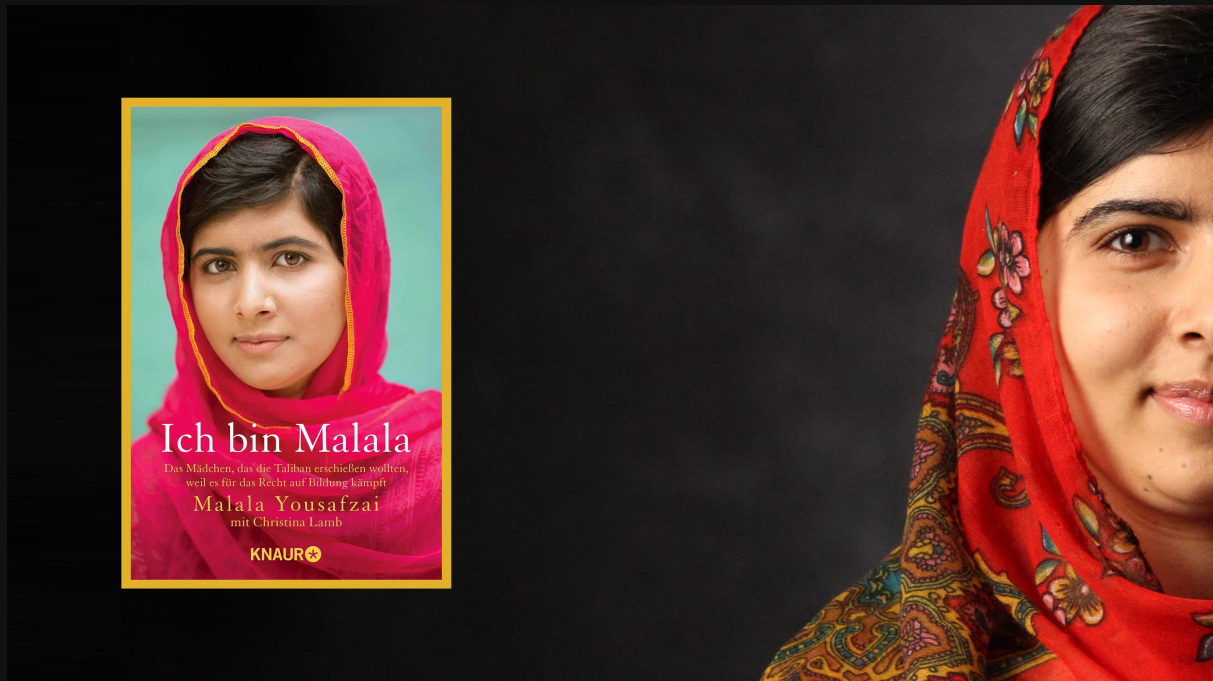


## ملاله

نویسنده: نظیفه حبیبی

تاریخ انتشار: ۲۰ مهر ۱۳۸۵ باستانی برابر با ۱۲ ماه اکتبر ۲۰۲۶ میلادی



ملاله به کسی نگفته بود که شنا بلد نیست. بعد از اینکه به زحمت و با راهنمایی مربی قایقرانی‌اش، به همراه هشت نفر دیگر داخل قایق پارویی نشست، پیش خود فکر کرد که با کوچک‌ترین اشتباهی ممکن است در همین ماه اول ورودش به پوهنتون (دانشگاه) آکسفورد در آب بیفتد و غرق شود. ملاله در حالی که تمام مدت از ترس عضلاتش گرفته بود، پارو می‌زد و در دلش دعا می‌کرد که از این صحنه جان سالم به در برد. او که از اولین فعالیت تفریحی دانشگاهی جان سالم به در برده بود، به دلیل خستگی زیاد در لیلیه (خوابگاه) پوهنتون روی تختش افتاد و به خواب رفت.

وقتی از خواب بیدار شد و تلفن خود را به دست گرفت، چشمانش برق زد؛ دید که در جهان غوغایی به پا شده است!

خبرگزاری‌ها، ملاله یوسف‌زی، جوان‌ترین برنده‌ی جایزه صلح نوبل، را با یک پطلون جینز (شلوار جین) - به جای شلوار پاکستانی - یک تی‌شرت و یک جمپر (کاپشن) تایلونی گزارش کرده‌اند.

عکس‌های او به سرعت در رسانه‌های گروهی پخش شدند. در پاکستان، به‌خصوص مردان، به خاطر پوشیدن پطلون جینز به او عنوان «سکس‌سمبل» دادند. او را خائن نامیدند، به باد فحش گرفتند و از خود سؤال می‌کردند که پس پدر و برادرانش کجا بودند؟

ملاله: «این همه جنجال به خاطر پوشیدن یک پطلون جینز؟ به ذهنم رسید که این عکس‌العمل نباید عاقلانه باشد. مادرم زنگ زد و گله‌مندانه گفت که در شهر همه از تو بد می‌گویند!

در دیداری که یک بار در دربار سلطنتی انگلستان داشتیم، هنگام عکسبرداری، شاهزاده هاری دستش را روی شانه‌ی من

گذاشت. مادرم بلافاصله جلو آمد و به شاهزاده هاری گفت دستش را بردارد. او، بی‌توجه به نقض پروتکل سلطنتی و شرمندگی من، در فکر حرف و سخن و زخم‌زبان مردم در دهکده‌ی دورافتاده‌ی مینگورا، جایی که من در آن متولد شده‌ام، بود.»

روزنامه دیلی میل (Daily Mail) گزارش کرد که ملاله یوسف‌زی، برنده جایزه نوبل، به دلیل پوشیدن پتلون جینز (شلوار جین) با شدیدترین حملات انتقادی روبه‌رو شده است. در میان هزاران نظری که در رسانه‌های گروهی منتشر شده بود، شخصی نوشته بود: «او راجع به بدنش خودش تصمیم می‌گیرد، لطفاً مزاحمش نشوید.»

همه‌ی دانش‌آموزان در سرویس مکتب (اتوبوس مدرسه) نشسته بودند. با هم حرف می‌زدند، درس‌هایشان را مرور می‌کردند، سر به سر یکدیگر می‌گذاشتند و می‌خندیدند. ملاله هم در کنار بهترین دوستش، مونبیا، نشسته بود. سرشان را به یکدیگر نزدیک کرده بودند و از هر دری با هم سخن می‌گفتند. جوانی ریشدار از اعضای گروه طالبان وارد سرویس شد و پرسید ملاله کیست. سپس سه گلوله به سوی او شلیک کرد و رفت. دامن مونبیا، که سر ملاله روی آن افتاده بود، غرق در خون شده بود.

وقتی ملاله با هلیکوپتر بر فراز دره‌ی سوات در شمال‌غرب پاکستان، جایی که آن ترور نافرجام اتفاق افتاده بود، در پرواز بود و برای افتتاح مدرسه‌اش با ۷۰۰ دانش‌آموز و ۴۰ معلم زن و مرد می‌رفت، تمام مدت در این فکر بود که بهترین دوستش، مونبیا، را ببیند و از او، که نزدیک‌ترین شاهد این سوءقصد بود، درباره‌ی چگونگی آن حادثه سؤال کند.

ملاله می‌گوید: «قبل از اینکه برای احداث این مکتب دست به کار شویم، شایع شده بود که والدین اجازه نمی‌دهند دخترانشان به مکتب بروند. امروز، ولی، بعد از هفت سال تعداد دانش‌آموزان به ۷۰۰ نفر افزایش یافته و هنوز کسانی، متأسفانه به دلیل کمبود جا، پشت درهای مکتب به انتظار نشسته‌اند.»

ملاله یوسف‌زی در ۱۲ ژوئیه ۱۹۹۷ در مینگوره، پاکستان، به دنیا آمد. در مکتبی که پدرش تأسیس کرده بود تحصیل کرد. از همان نوجوانی و زمانی که به مکتب ابتدائیه (دبستان) می‌رفت، اندیشه‌ی دفاع از حقوق دختران و زنان ذهنش را به خود مشغول کرده بود. در این مورد، می‌نوشت و یادداشت‌هایش را از طریق شبکه‌های اجتماعی پخش می‌کرد.

در ۹ اکتبر ۲۰۱۲ توسط طالبان مورد سوءقصد قرار گرفت، اما جان سالم به در برد. در ۱۵ اکتبر ۲۰۱۲، توسط یک طیاره آمبولانس ویژه (Air Ambulance) از اسلام‌آباد پاکستان به بیرمنگام انگلستان منتقل شد. این طیاره که در واقع یک واحد مراقبت‌های ویژه‌ی هوایی (ICU) متحرک بود، توسط ولیعهد وقت امارات متحده عربی (شیخ محمد بن زاید آل نهیان) برای نجات جان ملاله اهدا و فرستاده شده بود. طیاره در نهایت در میدان هوایی بیرمنگام به زمین نشست و ملاله فوراً به شفاخانه ملکه الیزابت منتقل شد؛ شفاخانه‌ای که به داشتن مرکز تخصصی تروما و تجربه‌ی بالا در تداوی (درمان) مجروحان جنگی ارتش بریتانیا شهرت دارد.

در ۱۷ سالگی، زمانی که به عنوان جوان‌ترین برنده‌ی جایزه صلح نوبل پشت میکروفن قرار گرفت، چنین گفت: «این جایزه تنها برای من نیست. این جایزه متعلق به آن کودکان فراموش‌شده‌ای است که خواهان آموزش هستند ... من یک شخص نیستم، من صدای ۶۶ میلیون دختری هستم که از حق تحصیل محروم شده‌اند.

... تروریست‌ها تلاش کردند ما را متوقف کنند و در نهم اکتبر ۲۰۱۲ به من و دوستانم شلیک کردند. آن‌ها فکر می‌کردند گلوله‌ها می‌توانند ما را ساکت کنند، اما شکست خوردند. از میان آن سکوت، هزاران صدا برخاست. ضعیف، ترس و

ملاله شبی در لیلیه پوهنتون آکسفورد مشغول درس خواندن بود، ولی به دلیل خستگی، هر چه می‌خواند چیزی متوجه نمی‌شد. در همین اثنا، انیسا، دوستش، زنگ می‌زند و او را به کلبه‌ی کوچکی در حویلی (حیاط) پوهنتون که محل تجمع محصلین (دانشجویان) بود دعوت می‌کند. ملاله بلافاصله جواب مثبت می‌دهد و به اتاقی که انیسا و جوان‌های دیگر دور میزی نشسته بودند، می‌رود. روی میز ظرف شیشه‌ای ظاهراً عجیبی گذاشته بودند. ظرف از دو استوانه‌ی شیشه‌ای درهم‌فرو رفته و لوله‌ی باریکی تشکیل شده بود که از میان آن بیرون زده بود؛ ظرف مرموزی که شبیه یک چلم (قلیان) کوچک شیشه‌ای بود و به نظر می‌رسید از آزمایشگاه شیمی دزدیده شده باشد.

ملاله از جوان‌ها می‌پرسد: «این چیست؟» بدون اینکه به او پاسخی بدهند، یکی از جوان‌ها لایتر (فندک) روشنشده‌ای را به استوانه‌ی شیشه‌ای نزدیک می‌کند و در چشم برهم‌زدنی، صورتش پشت انبوهی از دود محو می‌شود.

ملاله در خاطراتش می‌گوید: «این اولین باری نبود که من شاهد حشیش‌کشیدن بودم. حتی خودم در جاهای دیگر آن را آزمایش کرده بودم. در آن شب دوستانم توصیه می‌کردند که اول دود را استنشاق و مزمه کنم، بعد آن را فرو ببرم و به دنبال آن، دود را خیلی آرام از درون سینه‌ام خارج کنم.»

بعد از اینکه محصلین چندین بار شیشه‌ی مرموز را دور میز چرخ می‌دهند، ملاله چشمش به ساعت می‌افتد. ساعت یک نیمه‌شب است و تصمیم می‌گیرد به اتاقش برگردد. در بین راه احساس می‌کند اعضای بدنش یاری‌اش نمی‌کنند. عضلات پایش گرفته و گام برداشتن برایش ناممکن شده است. پیچش شدید معده حتی سیستم تنفسی‌اش را نیز تقریباً از کار انداخته است.

ملاله دچار حمله‌ی عصبی (Panikattack) و هراس (کابوس) شده بود؛ هراسی که هر از گاه در حالت خواب و بیداری به سراغش می‌آمد. در همین اثنا، ملاله به دوران نوجوانی و ۱۵ سالگی‌اش پرواز می‌کند. به یاد می‌آورد که دختر جوانی با هزاران آرزو، به ناگاه با شلیک چند گلوله به دنیایی ناشناخته پرتاب شده است. روزها و هفته‌های متوالی در شفاخانه؛ ده‌ها عمل جراحی روی صورتی که درهم شکسته است؛ حمله‌های بی‌رحمانه‌ی ترس، نگرانی، دلشوره؛ و جوانی ریشدار با تفنگی در دست و چند شلیک و صدایی نفرت‌انگیز و بی‌احساس که می‌گوید: «ملاله، تو باید بمیری.» ملاله سرش را روی دامن خون‌آلود مونیبا حس می‌کند. یاد زمانی می‌افتد که او را روی تخت آمبولانس (برانکارد) می‌بردند و پدرش دست او را با دله‌ره و وحشت می‌فشرد.

«ملاله، بیدار شو!» این نهیبی است که به خود می‌زند و به زحمت به انیسا که همراهش است می‌گوید: «من نمی‌توانم راه بروم، لطفاً کمک کن!»

انیسا پیکر نیمه‌جان ملاله را به اتاقش می‌برد. ملاله، در حالی که در اتاق او روی زمین افتاده است، به زحمت نفس می‌کشد. در حالت خواب و بیداری، دوباره تروما (کابوس) به سراغش می‌آید: سرویس مکتب - مرد ریشدار- شلیک. و غرق شدن در این افکار که چرا دختری که در صحنه‌ی بین‌المللی مثل الماس می‌درخشد، باید با تروماهایش (کابوس‌هایش) تنها باشد؟ چرا جرئت نمی‌کند از مشکلات روانی خود با خانواده‌اش حرف بزند؟ پس تکلیف این PTBS<sup>۱</sup> چه می‌شود؟

ملاله: «در زبان پشتو، زبان مادری من، کلمه‌ای برای «ترس» وجود ندارد. در جایی که من رشد کرده‌ام، کسی راجع به

مشکلات روانی حرف نمی‌زند. من هم قبل از اینکه به انگلستان بیایم، واژه‌ای در این رابطه نمی‌شناختم. در پاکستان، امراض روانی یا نادیده گرفته می‌شوند یا اینکه به عنوان «نفرین خدا» تلقی می‌گردند. ... من، یک دختر ۱۷ ساله، مدت‌های مدیدی دپرسیون داشتم و مادرم توصیه می‌کرد دعا کنم و از خدا طلب مغفرت کنم. به عقیده‌ی او من از راه راست منحرف شده و خودم را به دست شیطان سپرده بودم.»

ملاله با صدایی گرفته به انیسا می‌گوید: «من باید به شفاخانه بروم.»

دل‌پیچ‌اش به مرحله‌ی انفجار می‌رسد. خود را به سرعت به دست‌شویی می‌رساند و بالا می‌آورد. چشمش در آینه‌ی دست‌شویی به صورت رنگ‌وروپریده‌اش می‌افتد. وحشت می‌کند. به یادش می‌آید، زمانی که چشمش را باز کرد، دیگر در سرویس مکتب نبود؛ در شفاخانه‌ای در بیرمنگام بود.

آیا در آن ظرف شیشه‌ای فقط حشیش بود؟

کتاب «من ملاله هستم» تا سال ۲۰۲۰ اندکی بیش از دو میلیون نسخه‌اش در سراسر جهان به فروش رفت و به بیش از چهل زبان ترجمه شد. کتابی که ملاله زندگی خود را از دوران کودکی تا آستانه‌ی ترور نافرجامش در آن به تصویر کشیده است و نیز بخش عظیمی از فعالیت‌های بشردوستانه و اجتماعی خود را در راستای تحقق اهدافش برای آموزش دختران و زنان، با هر ملیتی، شرح داده است.

ملاله در ۱۲ ژوئیه ۲۰۱۳ در سازمان ملل متحد در دفاع از حقوق زنان و نیز حق تحصیل برای کودکان سخنرانی کرد و در همین سال «صندوق ملاله» را بنیان‌گذاری کرد. سازمان ملل این روز را که روز تولد او نیز هست، به نام او «روز ملاله» نامید. **آنجلینا جولی**، بازیگر مشهور هالیوود، برای کمک به پیشبرد اهداف او مبلغ ۲۰۰ هزار دلار در اختیار «صندوق ملاله» قرار داد.

جایزه‌های ملاله بی‌شمارند. بسیاری از کشورها در مناسبت‌های مختلف از او دعوت به عمل آورده و او را با جوایز ارزشمندی مفتخر نموده‌اند. مهم‌ترین آنها اهدای جایزه صلح نوبل است که در جای خود، به دلیل سن کم او (۱۷ سال)، یکی از بی‌نظیرترین‌هاست. ثروت شخصی و سرمایه بنیاد و شرکت‌های او میلیون‌ها دالر حدس زده می‌شود.

«آیا شما تا به حال بالای برج ساعت پوهنتون رفته‌اید؟»

این سؤال به ظاهر ماجراجویانه را یکی از محصلین قدیمی‌تر، با حالتی سحرآمیز و خیلی آهسته، با ملاله و دوستش کورا در میان می‌گذارد.

آن دو نگاهی به هم می‌اندازند و سرشان را به سمت برج بالا می‌گیرند و با تعجب می‌گویند: «نی! ولی چگونه می‌شود به آن بالا رفت؟ و اگر گیر آمدیم چی؟»

شب، ملاله و دوستش بر سر قرار حاضر می‌شوند. صعود به بالای برج ساعت پوهنتون آکسفورد بی‌درنگ آغاز می‌شود. محصل قدیمی به آرامی و دزدکی در جلو و ملاله و کورا هم به دنبالش حرکت می‌کنند. در طبقه‌ی چهارم وارد اتاقی می‌شوند و به سمت پنجره پیش می‌روند. از طریق این پنجره و بر روی میله (نرده‌ی) بسیار باریکی، محصل قدیمی خودش را به زحمت بالا می‌کشد. ملاله نگاهی به پایین می‌اندازد و زمین سرد و سخت آن‌جا را از طبقه‌ی چهارم و رانداز می‌کند. به کورا می‌گوید: «می‌آیی؟» کورا با ترس سری به علامت نی، تکان می‌دهد.

ملاله در کتاب جدیدش (Finding My Way) می‌نویسد: «من می‌دانستم که پاسخ او برای من اهمیت چندانی ندارد. من

می‌خواستم آن را آزمایش کنم. تا به حال، من را در تمام زندگی‌ام دیگران زیر نظر گرفته و تعیین کرده‌اند که چه بکنم و چه نکنم. ولی از زمانی که در پوهنتون هستم، می‌خواهم آزاد باشم و تصمیمات غلط و درست زندگی‌ام را خودم بگیرم.»

به بالاترین نقطه‌ی برج که می‌رسد، نفس عمیقی می‌کشد. با غرق شدن در تماشای افق بی‌انتهای، سعی می‌کند تپش قلب هیجان‌زده‌اش را کمی تسکین دهد. زیر نور مهتاب، محوطه‌ی پوهنتون و محصلینی را که دور هم نشسته و فلسفه‌بافی می‌کنند، به خوبی تشخیص می‌دهد. به اتاق‌های لیلیه که در هر کدام محصلی مشغول کاری است، نگاه می‌کند. و در آنجا، لحظه‌ای در خود فرو می‌رود و آرزو می‌کند که همیشه در آن بالا بماند!

مدت‌ها طول کشید تا ملاله شریک زندگی‌اش را پیدا کند. برای او، تصمیم‌گیری برای تشکیل یک زندگی مشترک با کسی که انتخاب می‌کرد کار آسانی نبود. زندگی سخت و پیچیده‌ی خودش از یک طرف و گره خوردن آن با یک زندگی دیگر، که شناختنش به دلیل محدودیت‌های ملاله به سختی امکان‌پذیر بود، از طرف دیگر، کار او را دشوار کرده بود.

همچنین گذار از دهلیزهای تنگ و تاریک سنت‌گرایی و عادات و رسوم قومی و قبیله‌ای، برای دختری که خود را پیشرو دختران جوان می‌داند، گاهی او را تا گزینش یک زندگی یک‌نفره پیش می‌برد. او نمی‌خواست به شکل سنتی جامعه‌ای که در آن زاده شده بود، ازدواج کند. در عین حال، راه‌گزینی هم برایش متصور نبود.

ملاله: «من تا هنوز نمی‌فهمم چرا آدم‌ها باید ازدواج کنند. چرا آدم بدون اینکه یک کاغذی را امضا کند، نمی‌تواند زندگی مشترکی داشته باشد؟»

در عین حال، سنت‌ها و اعتقادات مذهبی، ملاحظات خانوادگی و اجتماعی، چشمان دائمی و تیزبین محافظین و مردم، هوشیاری و کنجکاوی رسانه‌های گروهی و نیز ده‌ها مانع و سنگر دیگر نمی‌توانستند به راحتی در برابر غلیان آنچه که در دل یک دختر جوان در تپش بود، مانعی ایجاد کنند.

ملاله: «وقتی خورشید غروب کرد و هوا کمی تاریک شد، او مرا به سمت خود کشید و من سرم را روی شانه‌اش گذاشتم. سکوت آن‌چنان غلیظ بود که من می‌ترسیدم صدای قلبم که خود را مدام به سینه‌ام می‌کوبید، باعث رسوایی‌ام شود.»

«...من عاصر را دوست داشتم، ولی نمی‌خواستم به شکل سنتی با او ازدواج کنم. ... برای عاصر هم فرقی نداشت که رابطه‌ی ما چه نام داشته باشد. ازدواج؛ مثل دو رفیق برای یکدیگر بودن، و یا زندگی مشترک ... ولی اگر ما می‌خواستیم بدون قرارداد ازدواج (عقد) در کنار هم زندگی کنیم، بدون شک من حمایت پدر و مادرم را از دست می‌دادم. و از آن مهم‌تر، در پاکستان توفانی به پا می‌شد.»

خانواده‌ی عاصر مالک: «ما از آشنایی با ملاله بسیار خوشنودیم. او و عاصر می‌توانند یکدیگر را خوشبخت کنند. به همین منظور از شما اجازه می‌خواهیم از دختر شما، ملاله، خواستگاری کنیم.»

ملاله: «ما تصمیم گرفتیم در خانه‌ی پدر و مادرم در بیرمنگام یک مراسم کوچک عقدکنان برگزار کنیم. این یک مراسم ساده است که عروس و داماد در برابر یک امام تصمیم خودشان را برای ازدواج اعلام و قراردادی را امضا می‌کنند.»

آن روز، ۱۸ قوس (آبان) ۱۴۰۰ برابر با ۹ نوامبر ۲۰۲۱ بود.

[1] ( PTBS (Posttraumatische Belastungsstörung

منبع:

Wikipedia